



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و نود و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۶ گنج حضور، بخش اول:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را، وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و تو مَنظرم

\*مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا من به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد توجه نمی‌کنم و اهمیت نمی‌دهم، حتی اگر به آن نگاه هم کنم، آن را وسیله‌ای قرار می‌دهم تا در اطرافش فضا را باز کرده و با مرکز عدم به تو وصل شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گَبر؟

\*شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

\*گَبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می‌دهد عاشق آفریدگاری و صُنْعِ تو هستم؛ چه در اتفاقات خوب که سبب شکرگزاری من شده و چه در وضعیت‌های بد که صبر مرا می‌طلبند. در هر دو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرکز را عدم می‌کنم تا صنع تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون من‌های ذهنی کافر، عاشق فکرهای از پیش ساخته‌ای که ذهنم نشان می‌دهد نیستم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنَعِ خدا با فَر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

\*صنَع: آفرینش

\*فَر: شکوه ایزدی

\*مصنوع: آفریده، مخلوق

هر کسی که عاشقِ نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فَر و شکوه ایزدی است و برکت زندگی را وارد زندگی‌اش می‌کند. اما کسی که عاشقِ آفریده‌های خدا باشد کافر است، چراکه با همانیده شدن با چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد، روی زندگی، مرکز عدم، را می‌پوشاند. نکته: کافر کسی است که با همانیده شدن با چیزها آن‌ها را به مرکزش راه داده و پرده پندار می‌سازد. درمقابل دین‌دار واقعی کسی است که به آن چه ذهن نشان می‌دهد توجهی نکرده، مرکزش را عدم نگه می‌دارد و از ورود چیزها به مرکزش می‌پرهیزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلِق

خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ حلق؟

در جایی که ترس از دزدیده شدنِ رخت و لباس، خواب را از چشمان مردم می‌دزدد، پس چگونه ممکن است انسان با وجود دشمنی به خطرناکی من‌ذهنی که درون اوست و در پی گرفتنِ جان زنده زندگی‌اش می‌باشد به خوابِ غفلت و فراموشی فرورود و منظور خود را از آمدن به این جهان از یاد ببرد؟



نکته: ما نباید نگران از دست رفتن همانیدگی‌هایمان باشیم، بلکه باید نگران از دست رفتن زندگی‌مان باشیم که با همانیده شدن با چیزها تلف و حیف و میل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

لَا تُؤَاخِذِ اِنِّ نَسِيْنَا شَدْ غَوَاه

که بُود نسیان به وجهی هم گناه

آیه‌ای که می‌گوید: «مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم»، گواه بر این امر است که اگر انسان در این لحظه مرکز عدم را فراموش کرده و جسمی را به مرکز خود بیاورد، در این صورت مرتکب گناه شده‌است و به همین سبب مؤاخذه خواهد شد.

نکته: ما نباید اجازه بدهیم نسیان یا فراموشی با ما جنگ کند و پیروز بشود. یعنی ذهن این لحظه چیزی را با مهم جلوه دادن به مرکز ما هل بدهد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنِّ نَسِيْنَا اَوْ اٰخْطَاْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زَانِ كَه اسْتِكْمَالِ تَعْظِيْمِ اَوْ نَكْرَد

ورنه نسیان در نیوردی نبرد

زیرا انسان به طور تمام و کمال تعظیم خداوند را به جای نیآورده و فقط بخشی از اداره امور زندگی خود را به خدا سپرده بود؛ یا به عبارتی او با فضاگشایی مرکز عدم خود را حفظ نکرد، وگرنه در مقابل حمله‌های من‌ذهنی در قالب فراموشی شکست نمی‌خورد و به بهبود وضعیت ظاهری و مادی زندگی‌اش بسنده نمی‌کرد.



نکته ۱: ما در مسیر تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، کار کردن روی خود را به صورت صددرصد ادامه نمی‌دهیم و پس از مدتی کار روی خود و بهبود نسبی اوضاع، با من‌ذهنی خود دوست شده و به همین مقدار بسنده می‌کنیم، درحالی‌که باید اداره تمام امور خود را به دست خداوند بسپاریم، همواره مراقب هشیاری خویش باشیم تا جسمی به مرکزمان راه نیابد و این کار را همچنان ادامه بدهیم و رها نکنیم، در غیر این صورت زیان کرده و هزینه پرداخت خواهیم کرد.

نکته ۲: بسیاری از مردم آگاهانه زندگی‌شان را خراب نمی‌کنند، بلکه چون دچار نسیان یا فراموشی هستند، ناآگاهانه در تخریب زندگی خود می‌کوشند. آن‌ها نمی‌دانند که باید به آن چه ذهن نشان می‌دهد اهمیتی ندهند، اجسام را به مرکزشان نیاورند و همواره مرکز خود را عدم نگه دارند.

نکته ۳: مردم همواره مشغول‌آه و ناله هستند و فکر می‌کنند خداوند هم مانند انسان با شنیدن این ناله‌ها رحمش بیشتر می‌شود.

نکته ۴: هرچه بیشتر آه و ناله کنیم، معنی‌اش این است که بیشتر، چیزها را به مرکزمان آورده‌ایم و در نتیجه وضعیت زندگی‌مان خراب‌تر خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی و، ز آغاز چنان جباری

چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

خداوندا، تو بسیار لطیف و فضاگشایی و درعین حال از آغاز جبار بوده و قوانین خود را دائماً بی‌کم‌وکاست اعمال می‌کنی. خداوندا از چشم‌های ذهن نهانی و هیچ چشم حسی تو را نمی‌تواند ببیند. با این که از جنس سکوت هستی، شگفتا که در غوغا و هیاهوی ذهن هستی. [ به بیانی دیگر ما در ذهن قادر به این تشخیص نیستیم که این هیاهو و سروصدا مربوط به ذهن است نه خداوند. ]



نکته ۱: در این جهان صدای حضور خیلی کم شنیده می‌شود و در عوض سروصدا و هیاهوی من‌های ذهنی برای دیده شدن که می‌گویند: «مرا ببینید، مرا ببینید»، بسیار بلند است.

نکته ۲: هر انسانی که در این جهان سروصدا و هیاهو به راه انداخته‌است، در واقع دارد می‌گوید که مرا براساس آنچه با آن همانیده شده‌ام ببینید. به‌عنوان مثال ببینید چگونه این کار را خوب انجام می‌دهم! پس مرا تأیید کرده و مورد تشویق خود قرار دهید. قدرم را بدانید و مرا بالا ببرید و همواره بدانید که من از شما برتر و به‌ترم.

نکته ۳: همان‌طور که خداوند از جنس سکوت و نهان است، ما نیز به‌عنوان امتداد او باید مثل او نهان باشیم، یعنی چیزی را به مرکزمان راه ندهیم و در سروصدا و هیاهوی ذهن مشارکت نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

ای انسان که من‌ذهنی داری و مرتب واکنش نشان می‌دهی، مرکزت را عدم نمی‌کنی و اداره امور زندگی‌ات را دست من‌ذهنی داده و به خرد زندگی اعتماد نمی‌کنی، از این پس فضا را باز کن؛ ستیزه با قضا را کنار بگذار تا قضا نیز با تو نستیزد و اتفاقات بدی برایت رقم نزند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱

مُرده باید بود پیش حکمِ حق

تا نیاید زخم، از رَبِّ الفَلَق

\*رَبِّ الفَلَق: پروردگارِ صبح‌گاه

در برابر حکم الهی که در این لحظه قضاوت می‌کند و اتفاقاتی را پدید می‌آورد، باید با من‌ذهنی صفر مانند مردگان تسلیم بود. فضا را گشود، مرکز را عدم کرد، هیچ‌گونه واکنش منفی مانند شکایت، خشم، رنجش از خود نشان نداد، تا



بدین ترتیب از بارگاه پروردگاری که صاحب بامدادان، پایان بخش شب من ذهنی و گشاینده صبح حضور است، قهری به انسان نرسد.

نکته ۱: این بیت دید ما را که می‌گوییم: «ما همیشه می‌توانیم با من ذهنی‌مان فکر کنیم و به صورت من ذهنی بالا بیاییم، تسلیم نشویم و خودمان را نشان بدهیم»، عوض می‌کند.

نکته ۲: باید در خود بازبینی کنیم که این بیت کدام دید غلط من ذهنی را در ما عوض می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۶

با قضا پنجه زدن نبود جهاد

ز آن که این را هم قضا بر ما نهاد

مقاومت و کشتی گرفتن در برابر قضا یعنی آوردن جسمی به مرکز و هشیاری جسمی پیدا کردن ولو این که انسان فکر کند در راه خدا کار می‌کند، جهاد یا کار کردن در راه خدا نیست، چرا که پنجه نزدن با قضا و عدم کردن مرکز را هم قضا برای ما معین کرده‌است.

[به عبارتی دیگر خداوند ما را به تسلیم و عدم کردن مرکزمان فرمان داده‌است].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۷

کافر من گر زیان کرده‌ست کس

در ره ایمان و طاعت، یک نفس

[مولانا می‌گوید: کافر باشم اگر کسی در راه ایمان و طاعت قدم بردارد و لحظه‌ای زیان کند.

به عبارتی محال است کسی که فضاگشایی کرده و مرکزش را عدم می‌کند، در حالی که خرد زندگی به فکر و عملش می‌ریزد، درد ایجاد کند و دچار زیان و خسران شود].



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۸

سر شکسته نیست، این سر را مَبند

یکدو روزی جهد کن، باقی بخند

سر حضور و سر زنده زندگی تو سالم است و شکسته نیست. تو می توانی با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت، با عقل اصلی و خرد کل کار کنی، بنابراین نیازی نیست با آوردن آن چه ذهن نشان می دهد به مرکزت، سر حضور را با دستمال ذهن ببندی. پس مدتی تلاش کن و به کار کردن روی خود ادامه بده تا با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی ها از سر من ذهنی راحت گردی و آن گاه در اثر این بیداری شاد شوی و بخندی.

نکته ۱: طاعت و ایمان واقعی این نیست که ما چیزی مثل چند باور را به مرکزمان بیاوریم و در ذهن از این وضعیت به آن وضعیت برویم و براساس آن با خودمان و دیگران ستیزه کنیم.

نکته ۲: علت این که ما شاد نیستیم و نمی توانیم بخندیم، این است که ما جهد و کوشش لازم برای شناسایی و «لا» کردن همانیدگی ها را نکرده و هنوز با آن ها زندگی می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آن جا رود

هر کجا پستی ست، آب آن جا دود

هرجا انسان درد ناشی از همانیدگی را حس کرده و به نقصش اقرار کند، دواي زندگی به آن جا می رود. و هرجا تواضع نشان داده و برحسب من ذهنی بلند نشود و فضا را باز کند، خداوند آب حیات را به سمتش روانه می کند و تبدیل به کارگاه زندگی می شود.





مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمتِ بایدت، رو پست شو

وانگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

اگر واقعاً آبِ لطف و رحمت و کمکِ زندگی را می‌خواهی تا آتشِ دردهایت را خاموش کنی، در این صورت تا جایی که می‌توانی نسبت به من ذهنی کوچک شو و به اشکالاتت اقرار کن. سپس شرابِ رحمتِ الهی را بنوش و مستِ زندگی شو.

نکته: اگر موفق به دریافتِ رحمتِ خداوند نمی‌شویم، در این صورت نباید فکرها را لقمه و بیهوده کنیم و بگوییم خدا با ما دشمنی دارد، چراکه رحمتِ خداوند برای همگان است و استثنا قائل نمی‌شود. بنابراین باید به اشکال خود اقرار کرده، قضاوت و مقاومت نکنیم، به دانش بزرگانی چون مولانا روی بیاوریم، فضا را باز کرده و در این کار مداومت و استمرار داشته باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمتِ اندرِ رحمتِ آمد تا به سر

بر یکی رحمتِ فرو ما ای پسر

لحظه به لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، کمک و رحمتِ بیکرانِ ایزدی وجودت را فرامی‌گیرد. پس ای پسر، با اندکِ رحمت و بخششِ خداوند قانع نشو و دست از فضاگشایی بردار، و مرتب به این کار ادامه بده تا به زندگی زنده شوی، چراکه حضرت حق سراپا رحمت است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق سست



\*رُدُوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آن چه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

خداوند به انسان می‌گوید: «برگشتن به جهان ذهن و مهم دانستن آن چه من ذهنی نشان می‌دهد و دیدن برحسب همانیدگی‌ها کار همیشگی تو است. هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم، دوباره جذب و شیفته همان علل ظاهری می‌شوی. تو در برگشت از ذهن، تعهد به عهد آلت و عدم نگه داشتن مرکز، بسیار سست و ناپایدار هستی.»

نکته: گرچه که خارج شدن از سبب‌سازی ذهن و باز کردن فضا تا مرکز عدم شود بسیار خوب است، ولی آن چه حائز اهمیت است استمرار و مداومت در این کار می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

[مولانا از زبان خدا به انسان می‌گوید: من به اشتباهات تو، به بازگشت به من ذهنی و سستی عهد تو نگاه نمی‌کنم، بلکه رحمت ایزدی را که پیوسته و پُر و کامل است، بر جانت می‌ریزم تا به بی‌نهایت من زنده شوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

[خداوند می‌گوید ای انسان] من به عهد بد تو که تسلیم نمی‌شوی، فضا را نمی‌گشایی، اتفاق این لحظه را نمی‌پذیری و مرا به مرکزت نمی‌آوری نگاه نمی‌کنم و اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی و مرکزت را عدم کنی، با بخشش و گرم بی‌نهایت به تو کمک خواهم کرد.

نکته: ما نباید طرز فکر غلط خود را در من ذهنی، که همواره کینه و دشمنی می‌ورزیم و درصدد انتقام‌جویی برمی‌آییم، به خداوند منعکس کرده، فکر کنیم او نیز با ما لج می‌کند و ما را نمی‌بخشد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان

خواه مال و خواه جاه و خواه نان

همچنین هر چیزی را که ذهن نشان می دهد تا به مرکزت بیاوری، از جنس آن شوی و تو با علاقه و میل شدید به سویش

می روی تا بلکه از آن زندگی بگیری، مثل ثروت، مقام و غذاهای خوشمزه ... [ادامه معنا در بیت بعد]

نکته: این بیت و دو بیت بعد به ما می گوید، ما باید به عنوان دکتر به خودمان نگاه کنیم، اگر حالمان گرفته شده و بدحال

هستیم، حتماً چیزی را به مرکزمان راه داده و با آن همانیده شده ایم. به بیانی دیگر خداوند باعث خرابی حال ما

نشده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸

هریکی زین ها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خُمارت می زند

هر کدام از این همانیدگی ها تو را مست می کند و اگر آن ها را به دست بیاوری خمار می شوی، یعنی ناخوش، بی حوصله و

غمگین می شوی.

نکته ۱: این ابیات طرز فکر من ذهنی را که گمان می کند باید با هر چیز زیبایی که می بیند همانیده شده و آن را به مرکز

بیاورد، باطل می کند و طرز فکر جدیدی برحسب عدم ارائه می دهد. به عنوان مثال اگر در ویتربین مغازه ای چیزی زیبا را

دیدیم، خوشمان آمد و خواست به مرکزمان بیاید، آن را نمی خریم، نگاه می کنیم و می رویم.

نکته ۲: دید عدم می گوید آن چیزی را که ذهنت نشان می دهد، به مرکزت بیاور، چون آن ها متغیر هستند و تغییراتشان

روی تو اثر خواهند گذاشت.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غم دلیل آن شده‌ست

که بدان مفقودِ مستی‌ات بده‌ست

این «خُمارِ غم»، پژمردگی و بی‌حوصلگی و غمگین بودنِ تو نشانهٔ این است، که این چیزی که از دست داده‌ای و تو را دچار مستی کرده، هنوز در مرکز وجود دارد و تو با آن همانیده هستی و از آن شراب می‌گیری. نکته: با هر چیزی که همانیده شویم و از آن انرژی و خوشی بگیریم، با فقدان و از دست دادنش، دچار درد و خماری خواهیم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۵۹

گفت: واللّه آدمم من بارها

تا تو را واقف کنم زین کارها

این ابیات اشاره به قصهٔ کوتاهی‌ست که مولانا در مورد تقلید بیان کرده‌است. خلاصهٔ داستان بدین صورت است که صوفی‌ای با خر خود وارد مهمان‌سرای می‌شود و خر خود را به مسئول آن جا می‌سپارد. صوفیان دیگری نیز که اسم صوفی را یدک می‌کشند و در واقع در پی پر کردن شکم خود هستند، در آن کاروان‌سرا به سر می‌برند. آن‌ها با کشیدن نقشه‌ای خر صوفی را بدون اطلاع او می‌فروشند و سروسات مهمانی را فراهم می‌آورند و پس از سیر کردن شکمشان به سماع و رقص و پایکوبی می‌پردازند و این جمله را تکرار می‌کنند که خر صوفی رفت. به عبارتی دیگر یعنی خر که نماد من‌ذهنی است رفت و ما به خدا زنده شدیم. از طرفی صاحب خر بدون این که واقعیت را بداند، با صدایی به مراتب رساتر و بلندتر از سایر صوفیان و فقط صرف تقلید از آن‌ها جملهٔ «خر برفت» را تکرار می‌کند و در واقع سرود بیچارگی خود را می‌خواند.



فردای آن روز که صوفی خر خود را می‌طلبید، صاحب کاروان سرا در جواب می‌گوید خر تو که به فروش رفت و با پولش مهمانی دیشب ترتیب داده شد. صوفی شکایت سر می‌دهد که آیا نباید به من اطلاع می‌دادی؟ و صاحب کاروان سرا این گونه پاسخ می‌دهد که به خدا قسم من بارها آمدم تا تو را از این وقایع آگاه و باخبر کنم.

نکته ۱: در این ابیات مولانا به ما می‌گوید شما با بی‌حاصلان، انسان‌هایی که من ذهنی دارند و آن چه را که ذهنشان نشان می‌دهد جدی می‌گیرند، نه همانیده شوید و نه تقلید کنید.

نکته ۲: یکی از بزرگ‌ترین خطرهای و موانع در راه تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تقلید از جمع است، چون برای انسانی که در ذهن است تقلید از جمع امنیت پوشالی می‌آورد.

نکته ۳: تقلید از جمع حس دانش و دانندگی می‌آورد، چراکه ما می‌گوییم مثلاً یک میلیون نفر این گونه فکر می‌کنند پس قطعاً این فکر باید درست باشد، در نتیجه آن را در مرکز خود گذاشته و با آن همانیده می‌شویم.

نکته ۴: اگر ما قصد بیداری از خواب ذهن را داریم، به هر ترتیبی که شده باید خود را از تحت نفوذ قرین‌های مخرب بی‌حاصل درآورده و حفظ کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۰

تو همی‌گفتی که خر رفت ای پسر

از همه گویندگان باذوق‌تر

ولی تو نه تنها مانند دیگر صوفیان می‌گفتی: «خر رفت ای پسر»، بلکه از همه آن‌ها هم با ذوق‌تر و شورانگیزتر این جمله را تکرار می‌کردی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۱

باز می‌گشتم که او خود واقف است

زین قضا راضی‌ست، مرد عارف است



از پیش تو باز می‌گشتم و با خود می‌گفتم، او از این قضیه خبر دارد و به این کار رضایت دارد، زیرا که او مردی عارف و آگاه است و بیخود و بیهوده جمله «خر برفت» را تکرار نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۲

گفت: آن را جمله می‌گفتند خوش

مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

صوفی مال‌باخته در جواب صاحب کاروان سرا گفت: «واقع امر این است که صوفیان دم «خر برفت و خر برفت و خر برفت» را بسیار دلنشین و گیرا می‌گفتند و این دم گیرا مرا هم بر سر ذوق آورد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

به‌راستی که تقلید از من‌های ذهنی پردرد، هستی‌ام را بر باد داد و بیچاره‌ام کرد. لعنت بسیار بر این تقلید کورکورانه. نکته: باید از خودمان پرسیم آیا من هم در راه زنده شدن به زندگی به جمع نگاه کرده و از آن‌ها تقلید می‌کنم؟ به عبارتی دیگر یعنی بدون این که معنای رفتاری را بفهمم فقط آن را تقلید کرده و تکرار می‌کنم؟

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۶۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com